



مرلین رایبنسن، زن گفت‌وگوهاست. شاید به جرأت بتوان گفت از هیچ نویسنده‌ای نمی‌توان این تعداد گفت‌وگو یافت. در بسیاری از نشریات، شبکه‌های خبری و تلویزیونی، مؤسسات و... گفت‌وگوهای او منعکس شده که به صورت حضوری، تلفنی یا حتی مکاتباتی انجام گرفته‌اند.

گفت‌وگویی که در پی می‌آید، توسط «سارا فی» Sarah Fay انجام گرفته که خود داستانی شنیدنی دارد و در شماره پائیز ۲۰۰۸ (۱۸۶)، فصلنامه پاریس ریویو The Paris Review به چاپ رسیده است.

سارا فی نویسنده مقالات متعددی است که در بخش نقد کتاب نیویورک تایمز، The American Scholar, Book forum و تایم منتشر شده‌اند. از سال ۲۰۰۵ تاکنون، او چند گفت‌وگو دیگر نیز برای پاریس ریویو انجام داده است. به گفته فی، او برای این گفت‌وگو، در دوره‌ای پنج ماهه، شش نشست با مرلین رایبنسن داشته است. طی این زمان، شهر آیووا وضعیت‌های جوی بسیار متفاوتی را به خود دیده است: دو بوران، درجه حرارت‌های بسیار سرد و زیر صفر درجه، تگرگ، مه، باران‌های بهاری و توفان‌های شدید توأم با رعد و برق.

مرلین رایبنسن زندگی نسبتاً تنهایی را می‌گذراند. او از همسرش جدا شده و دو پسرش با خانواده خودشان زندگی می‌کنند. هدف‌های معنوی و خلاقانه او زمان کمی را برای ارتباط اجتماعی برایش باقی می‌گذارد. با این حال در طول گفت‌وگو، دنیا از طریق تلفن‌هایش مزاحم شده و رشته افکار او را پاره می‌کردند.

این گفت‌وگو همراه با زندگی‌نامه‌ای مختصر و چند عکس در ۳۰ صفحه از این شماره به چاپ رسیده که به دلیل طولانی بودن آن، گزیده‌ای از پرسش‌ها انتخاب شده است.

همیشه خواننده را باهوش‌تر از خودتان بدانید

گفت‌وگو با مرلین رایبنسن

ژویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

چه چیزی شما را به آیووا کشاند؟

کارگاه، اصلاً هیچ تصور واقعی‌ای از آیووا نداشتم. هیچ‌وقت انتظار

نداشتم در نواحی مرکزی ایالات

متحده زندگی کنم، چون من هم همان پیش‌داوری‌هایی را داشتم که دیگران در مورد این ناحیه دارند. اما وقتی برای تدریس به این‌جا دعوت شدم، فکر کردم می‌تواند کار جالبی باشد، برای همین آمدم.

به شما گفتند که با تدریس نویسندگی خلاق انرژی‌های خلاقانه شما به خطر می‌افتد؟

بله، البته. اما هرچیزی ممکن است انرژی‌های خلاقانه شما را به خطر بیندازد. سال‌ها پیش، از

Presbyterian بودند چون پدر بزرگم مؤمن و عضو کلیسای پرسبیتری بود، اما این بیش‌تر حسی موروثی بود تا حقیقتی واقعی، سر میز غذا بیش‌تر از هر چیز دیگری درباره سیاست حرف می‌زدیم و عمدتاً با گرایش‌های جمهوری خواهانه.

شغل پدرتان چه بود و چه طور شد که خانواده‌تان در نواحی غربی کشور ساکن شدند؟

پدرم در کار چوب و الوار بود، به شیوه سنتی، آن زمان، صنعت چوب در این منطقه از آیداهو صنعت عمده به شمار می‌رفت. ما افسانه‌ای خانوادگی درباره خوشبختی‌اندانی که زمین‌های واگذار شده از سوی دولت را در قرن نوزدهم دریافت کردند داریم - آن‌ها که در گاری‌های سرپوشیده می‌آمدند - جنگل‌های

سوی امریکن آکادمی، کمک هزینه‌ای به من داده شد که پنج سال بدون تدریس، زندگی‌ام را تأمین می‌کرد، فقط تقریباً یک سال و نیم طول کشید که به مرز دیوانگی برسم. تدریس مایه آشفتگی خاطر و همچنین مسئولیتی سنگین است، اما مشوق و محرکی عالی نیز هست. و تا اندازه‌ای، باعث تأخیر و تعلیق نیز محسوب می‌شود. وقتی در تلاش برای انجام کاری هستید و نوشته‌های‌تان راه به جایی نمی‌برند، می‌توانید به سر کلاس بروید، آن‌جا به مانع زمانی، برخورد می‌کنید که در آن قادر به اتمام کاری یا رسیدن به نتیجه‌ای بشوید.

خانواده شما مذهبی بودند؟
خانواده‌ام مؤمن و عضو کلیسای پرسبیتری

فصل

تاریک، گرگ‌ها و سرخ‌پوستانی که می‌آمدند و تقاضای پای می‌کردند. مادر بزرگم، از جمله اولین سفیدپوستان منطقه خاصی از شرق واشنگتن بود که ظاهراً یک روز سرخ‌پوستی را جلوی در خانه‌اش می‌بیند و وقتی بیرون می‌آید، آن مرد فقط می‌گوید: «پای»، این فقط یک داستان است، اما زنان خانواده و فامیل من همیشه پای می‌پزند و از این کار احساس غرور می‌کنند.

شما هم پای می‌پزید؟ بهترین پای، شما چه بود؟

قبلاً که کسی بود تا پای بخورد می‌پختم، اما حالا دیگر نه. بهترین پایایی که می‌پختم، به رنگ لیمویی بود.

شما تنها یک داستان کوتاه منتشر کرده‌اید که چند سال بعد از Housekeeping به چاپ رسید. باز هم داستان کوتاه نوشته‌اید؟

آن داستان که اسمش Connie Bronson بود را در دانشکده نوشتم. علاقه خاصی به آن داشتم چون به نظرم می‌رسید که مدت‌ها قبل از Housekeeping به ذهنم رسیده بود، بسا وجود این‌که Housekeeping را بیش‌تر از یک دهه قبل از آن نوشتم. به همین دلیل، وقتی پاریس ربویو نوشته‌ای از من خواست این داستان را برای‌شان فرستادم. در واقع از این حقیقت که هیچ‌وقت میلی به نوشتن داستان کوتاه ندارم لذت می‌برم. این فرم وسوسه‌انگیز است.

شخصیت اصلی رمان دوم شما Gilead، کشیشی است به نام جان ایمز. شما خودتان را نویسنده‌ای مذهبی می‌دانید؟

از طبقه‌بندی‌هایی مثل مذهبی و غیرمذهبی خوشم نمی‌آید. به محض این‌که مذهب دور خودش خطی رسم می‌کند دچار تحریف شده و مخدوش می‌گردد. به نظر من هر چیزی که دلسوزانه و هوشمندانه نوشته شود، احتمالاً هر تعریفی از مذهب را برآورده می‌کند، چه نویسنده قصد داشته باشد که اثرش مذهبی باشد، چه نه.



می‌نویسم، با این‌که به این‌کار شهرت ندارم. خانه در همان زمان و مکان Gilead اتفاق می‌افتد. با بسیاری از همان شخصیت‌ها. چرا تصمیم گرفتید به داستان آن‌ها برگردید؟

بعد از نوشتن یک رمان یا داستان، دلم برای شخصیت‌های آن تنگ می‌شود، به نوعی احساس داغداری می‌کنم. به همین دلیل، بعد از Gilead هم خود را برای چنین تجربه‌ای آماده کرده بودم. بعد فکر کردم اگر این شخصیت‌ها در ذهن من این‌قدر قوی و محکم هستند، چرا داستان‌شان را ننویسم؟ به‌خصوص با جک و بوتن پیر و همین‌طور گلوری، حس می‌کردم کل این شخصیت‌ها به‌طور کامل توصیف و درک نشده‌اند. با ترک آن‌ها نمی‌توانستم به حس مورد نظرم برسم. بعد باید مطمئن می‌شدم که تربیت زمانی

صحیح بوده و عبارات‌های خاصی که در کتاب اول آمده در کتاب دوم هم به همان صورت بایاید. با این‌حال، می‌خواستم «خانه» کتابی مستقل باشد. نمی‌خواستم به صورت دنباله کتابی دیگر دربیاید. می‌خواستم حقیقی باشد تا هرکس بتواند اگر بخواهد هرکدام از آن‌ها را اول انتخاب کند، بدون این‌که حس کند موضوع را از دست داده است.

درحالی‌که Gilead به صورت یک مراقبه خواننده می‌شود - جان ایمز آن را برای پسرش می‌نویسد - خانه شخصیت و هویت متفاوتی دارد.

بیش‌تر قسمت‌های این رمان را گفت‌وگو تشکیل می‌دهد. واقعاً تعجب می‌کردم. مرتب فکر می‌کردم، می‌خواهم جلوی این گفت‌وگوها را بگیرم - این فقط داشت تبدیل به یک صحنه گفت‌وگو بعد از صحنه دیگر می‌شد.

برای رمان‌های تان طرحی تهیه می‌کنید؟

واقعاً نه. البته برای خانه چارچوب و زمینه خاصی وجود دارد، چون باید با Gilead هم‌زیست می‌شد. غیر از این، نه. قویاً حس می‌کنم که عمل داستانی از شخصیت خلق می‌شود. اما من هیچ‌چیز را مقدم بر شخصیت نمی‌دانم. تنها مورد استوار و همیشگی که

شما گفتید که ایمز به شکل یک صدا به ذهن تان خطور کرده. چه‌طور متوجه شدید که این صدا رمان بعدی تان خواهد شد؟

موقع کریسمس بود و من در مرکز مطالعات هنرهای زیبا در پراوینس تاون بودم. چندتا از دانشجویها از من خواسته بودند برای یک جلسه قرائت به آن‌جا بروم. در میهمانسرای در آفتابی‌ترین قسمت پراوینس تاون، چند اتاق رزرو کردم، تا پسرهایم که آن موقع مجرد بودند بتوانند کریسمس را با من بگذرانند. اما آن‌ها دیر رسیدند، در نتیجه من بودم و چند روز تنهایی در میهمانسرای خالی، در اتاقی کوچک و صدای دریا که آن‌طرف میهمانسرا می‌غرید. دفترهای سیمی داشتم و کم‌کم در فکر این موقعیت و آن صدا غرق شدم. و شروع کردم به نوشتن. راستش را بخواهید به خاطر این گروه خوشحال بودم. نوشتن آن رمان را مثل رمانی سریالی به پایان رساندم. سی - چهل صفحه می‌نوشتم و برای ویراستار می‌فرستادم و بعد سی - چهل صفحه دیگر و...

چه‌قدر طول کشید؟

تقریباً هجده ماه. معمولاً رمان‌ها را به‌سرعت

در بین رمان‌های من وجود دارد این است که یک شخصیت در ذهن من باقی می‌ماند. شخصیتی که پیچیدگی خاصی دارد و می‌خواهم او را بهتر بشناسم.

تمرکز رمان بر جک است که از منظر گلوری بیان می‌شود. آیا تا به حال فکر کرده‌اید که شاید بهتر بود این کتاب را از منظر جک بیان می‌کردید؟

جک مدام در حال فکر کردن است - خیلی زیاد فکر می‌کند - اما اگر سعی می‌کردم به جک در مقام راوی خیلی نزدیک شوم، او را از دست می‌دادم. او به شیوه پیچیده‌ای منزوی است. او دیگران را و دیگران او را قابل فهم نمی‌یابند.

تا به حال پیش آمده که ایمان و اعتقاداتان با زندگی عادی شما تضاد پیدا کرده باشد؟

گاهی اوقات، وقتی تدریس می‌کنم موضوعاتی پیش می‌آید. ممکن است در داستان دانشجویی، صحنه‌ای ببینم که - براساس معیارهای من - به نظر هرزه‌نگاری بیاید. اعتقادی به سوءاستفاده یا رفتار توأم با احترام، حتی با چنین فردی ندارم. اما در عین حال، باور دارم که نمی‌توانم معیارهایم را جهانی کرده و عمومیت ببخشم. در چنین لحظه‌هایی، حس می‌کنم که باید جلوی واکنش‌های مذهبی‌ام را بگیرم. این مسئله مهمی است که بگذاریم مردم به تجربه‌های خودشان از دنیا جامه عمل ببوشانند. بدون مداخله عیب‌جویانه، البته به جز موارد بسیار افراطی و شدید.

مهم‌ترین چیزی که سعی می‌کنید به دانشجویان تان آموزش دهید چیست؟

سعی می‌کنم آن‌ها را وادار کنم واقعاً چیزی را که نوشته‌اند ببینند، که نقطه قوت هر نویسنده‌ای همین‌جاست. معمولاً در داستان‌نویسی موردی وجود دارد که فوراً توجه را به خود جلب می‌کند - تصویر یا لحظه‌ای به آن اندازه قوی که می‌تواند به‌عنوان موضوع اصلی داستان انتخاب شود. اگر آن‌ها بتوانند آن را ببینند، می‌توانند از آن استفاده کرده و آن را تقویت کنند و داستانی خلق کنند که پایدار، استوار و تازه باشد. من شیوه و فن داستان‌نویسی را آموزش نمی‌دهم، چون وقتی نویسنده‌ای درک کند سرچشمه شور و زندگی

داستان کجاست بیشتر مشکلات فنی داستان رفع می‌شود.

داستان معاصر و جدید هم می‌خوانید؟

نسبت به داستان معاصر بی‌تفاوت نیستم؛ فقط وقت کافی برای آن ندارم. برای معاصران من راحت‌تر است که با من در ارتباط باشند تا این‌که من با آن‌ها در ارتباط باشم. همه آن‌ها پانزده کتاب نوشته‌اند.

نظر شما در مورد نقد ادبی چیست؟

می‌دانم حالا از آن‌چه بوده کم‌تر واقعی است، اما مثل این‌که توجه اصلی نقد به نقد بودن است. کم‌تر با چیزی که مردم واقعاً می‌نویسند سر و کار دارد. فکر نمی‌کنم با نویسندگان زنده نباید با ترس و بهتی که گاهی سزاوار نویسندگی درگذشته است رفتار کرد. اما اگر نویسنده مشهوری که آثارش قابلیت جلب توجه و تحسین همگان را دارد، ده سال برای نوشتن یک کتاب وقت بگذارد و این اثر بزرگ‌ترین رمان دنیا نشود، بی‌اعتنایی و اکنش مناسبی نسبت به آن نخواهد بود. ممکن است یک اثر ناموفق به نظر نسلی دیگر ناموفق نیاید.

به زندگی پس از مرگ اعتقاد دارید؟

من به فناپذیری فکر می‌کنم، اما مذهب به من نیاموخته که به فناپذیری و جاودانگی فکر کنم و این به مذهب استحکام می‌بخشد، اما تفاوتی کیفی بی‌مواجهه واقعی با مرگ و تفکر درباره مرگ به شکل انتزاعی وجود دارد. به لطف خداوند، تا به حال، علاقه‌مندی من به این موضوع جنبه انتزاعی داشته است.

این مسئله شب‌ها مانع خواب‌تان نمی‌شود؟

نه، من به بی‌خوابی خیرخواهانه دچارم. بیدار می‌شوم و فکرم به طرز خارق‌العاده‌ای باز و رهاست. دنیا آرام است. می‌توانم بخوانم یا بنویسم. انگار زمان را دزدیده‌ام. انگار روز بیست و چهار ساعت است. وقتی واقعاً به مرگ فکر می‌کنم، این فکر که زندگی بدون من ادامه خواهد داشت افسرده‌ام می‌کند. خیلی چیزها هست که دلم برای‌شان تنگ می‌شود: تاریخ و معماری! اما دنیا دلش برای من تنگ نخواهد شد.

تا به حال برای وفاداری به یک معیار مذهبی، خودسانسوری کرده‌اید؟

کار به سانسور نرسیده است - اغلب اوقات مجبور می‌شوم به خودم نهیب بزنم. کاملاً در آن‌چه درباره‌اش فکر می‌کنم غرق می‌شوم و مایلم فراموش کنم که دیگرانی هم وجود دارند. فقط در هر شرایطی کاملاً از طرف مردم این‌کار را نمی‌کنم. این‌طور نیست که مذهب مانع کار من بشود، گاهی مذهب برای غلبه بر برخی از احساسات درونی‌ام کافی نیست و در این شرایط تمایل به خودباوری پیدا می‌کنم.

حس می‌کنید کاری را باید انجام می‌دادید ولی تا به حال موفق نشده یا فرصت آن را پیدا نکرده‌اید؟

همیشه چیزی هست که حس کنم به آن نرسیده‌ام. مثلاً باید بیشتر سفر می‌کردم. پائیز گذشته به پاریس رفتم که سفری عالی بود. با ایر ایندیا رفتم که خودش پروازی فوق‌العاده بود. زمان خیلی خوب و دلچسپی را در پاریس گذراندم و فکر می‌کنم باید خیلی بیشتر به این سفرها بروم. اما بعد از آن‌که به خانه برمی‌گردم و فکر می‌کنم این همه کار دارم که باید انجام بدهم، به خودم می‌گویم به این همه کتاب که نخوانده‌ای نگاه کن. راستش، انسان در زندگی به جایی می‌رسد که می‌تواند با فکرش کارهایی غیرعادی انجام دهد و آن‌وقت است که فکر می‌کنم می‌توانم تمام این‌کارها را به انجام برسانم.

چه کتابی عمیق‌ترین تأثیر را بر زندگی یا کارتان در مقام یک نویسنده گذاشته است؟

نمی‌توانم از یک کتاب، نام ببرم. وقتی خیلی کوچک بودم برایم کتاب می‌خواندند و از لحظه‌ای که خودم توانستم، مرتب برای خودم کتاب خوانده‌ام.

واقعاً خود را مدیون امریکایی‌های قرن نوزدهم، امرسن، تارو، ویتمن، دیکنسن، ملویل و پو می‌دانم. بی‌نهایت تحت تأثیر کاوش‌هایی که در مورد درون و ذهن انسان کرده‌اند قرار گرفته‌ام.

توصیه خاصی برای نویسندگانی که قرار است کشف شوند دارید؟

کتابی را بنویسید که خودتان دوست دارید بخوانید، سعی نکنید به جنبه بازاری کار نگاه کنید. به آن‌چه می‌گویید معنا ببخشید. برای خواننده‌های تان ارزش قائل شوید و همیشه فکر کنید که آن‌ها از شما باهوش‌تر هستند. □